



شاهزاده عین الدوله

«عین الدوله چند شب قبل با مستشارالدوله دعوایشان شده بوده است،
مستشارالدوله گفته بوده است که معلوم می شود هر کس سبیلش کلفت است،
وزیر می شود!»

دعوایشان شده بوده است. عین الدوله گفته بوده است چه وضع وزرائی، چه جلسه‌ای، وزراء کی هستند. مستشارالدوله گفته بوده است که معلوم می‌شود هر کس سیلش کلفت است وزیر می‌شود. از آن وقت عین الدوله فرمساق دیگر در بار نیامده است.

جمعه ۱۲ شهر رمضان ۱۳۳۱

آقا سید علی جمارانی آمده تا ساعت شش صحبت می‌کردیم. حال هم کسل بود، تب داشته، با وجود تب انگور خورده بهتر شدم. اخبارات شهر را می‌گفت: وضع شهر خوب نیست سر دروازه‌ها را می‌گویند ژاندارمری‌ها گرفته مستعد هستند. سوار بختیاری هم می‌گویند از ولایتشان می‌آید طرف قم. بعضی‌ها می‌گویند، ژاندارمری‌ها پیش بینی کرده‌اند که (اگر) از بختیاری سوار بیاید جلوگیری نکنند. در شهر علماء و تجار مجلس دارند، گفتگو می‌کنند بر ضد عین الدوله.

شنبه ۱۳ شهر رمضان ۱۳۳۱

سرکار خاصه خانم دچار تب و دندان در شدیدی شدند بعضی از خانم‌ها آمدند به عیادت به پرستاری مشغول بودم. آقای سلطان محمود میرزا پسر والا حضرت اقدس که پارسال تشریف برده بود به ادسا برای تحصیل، چندی بود هوا و هوس ایران را داشت. به واسطهٔ حال.... دارد کسل بود و مرخصی مراجعت را خواسته بود. اجازه داده شده بود. دیشب پنج ساعت از شب گذشته وارد طهران شد باری باز مشغول پرستاری بودم. بعضی از خانم‌ها آمدند به عیادت. سلطان محمود میرزا هم با لباس فرنگی آمدند، صحبت فرنگستان می‌کردند.

یکشنبه ۱۴ شهر رمضان ۱۳۳۱

به جائی نرفته تمام را در منزل بودم. شب هم بعد از افطار حاجب الدوله (و)

آصف السلطنه آمدند بیرون. حضرت اقدس حمام تشریف داشتند، من رفتم بیرون برای پذیرائی. بی نهایت کسل بودم تا سحر بیدار بودم.

دوشنبه ۱۵ شهر رمضان ۱۳۳۱

باز هم سرکار خاصه خانم نوبه و تب کرده (است)، ملا ابوتراب (و) میرزا عبدالله حکیم آمدند، مشغول معالجه (شدند).

سه شنبه ۱۶ شهر رمضان ۱۳۳۱

مدتی است که سرکار خاصه خانم خیالاتشان است که به سلامتی سفری بکنند به مکه، از راه روسیه و اسلامبول، در بین راه «اُدسا» هم بروند (و) آقای اعزاز السلطنه را ملاقات فرمایند، بلکه ملکه جهان را هم ملاقات فرمایند. رفته رفته این خیال قوت گرفته است. چندی است که سخت دنبال این کار هستند، تا اینکه خیال دارند تا اواخر ماه تشریف ببرند. این روزها تمام صحبت حرکت (و) گرفتن تذکره و این نوع صحبت هاست تا تذکره را گرفته (با) مادرشان ماه تاج خانم و دخترش مهرماه خانم (و) یک نفر نوکر خواهند رفت. من که هیچ مفارقت ایشان را نمی توانم ببینم. با سرکار معززالملوک بی نهایت کسل، اشک از دیده ها جاری دل پر خون هستیم. روزگار هم دست و بالمان را بسته که نمی توانیم در این مسافرت در رکاب ایشان ملتزم باشیم. باری خیلی سخت می گذرد. (در) بیست و چهار ساعت به همه جهت سه ساعت بیشتر خواب ندارم. افطار و سحر به یک فنجان چائی و قدری نان میگذرانم. از خداوند متعال شب و روز مرگ می خواهم. گرفتاری (هائی) که دارم شرحش را قلم عاجز است از نوشتن. دلخوشی من و معززالملوک بسته بود به مهربانی های دروغی سرکار خاصه خانم. اگر چه می دانستم و می دانم که آنچه می فرمایند دروغ است ولی معذالک اسباب دلگرمی بود، همچو تصور

می شد که پشت ماست، ما هم به همین دروغ‌ها دل خوش کرده بودیم که اسباب تسکین قلب ما بشود، ایشان هم که به سلامتی تشریف می‌برند (و) ما تنها می‌شویم.

امشب را آصف السلطنه، از ظل السلطنه، یمین الدوله، عز السلطنه، نصرت السلطنه، اعتضاد السلطنه، سلطان محمود میرزا، اقتدار السلطنه، من و سهم الدوله (و) سعد الملک دعوت کرده بود، ولی من به علت همین کسالت‌های روحانی از افطار عذر خواسته، بعد از افطار گفتم خواهم رفت. بعد از افطار رفتم، دیدم والا حضرت اقدس هم آنجا تشریف دارند.

از اخبار تازه این است که: دیشب وزارت داخله آتش گرفته است. کاغذجات زیاد، ثبت‌ها نوشتجات، تماماً سوخته است.

عین الدوله که استعفا کرده است، استعفایش هم قبول شده است. قوام السلطنه را گفتند وزیر داخله، محتشم السلطنه وزیر مالیه، ولی انگلیس‌ها گفته‌اند که حکماً عین الدوله بایست وزیر داخله باشد. اگر او را معزول بکنید مارسماً مداخلات خواهیم کرد. حالا کار گیر کرده است. بختیاری‌ها را هم دولت روس و انگلیس گفتند بایست بروند. سیصد نفر به همه جهت نبایست باشند آن هم به طور نظامی.

چهارشنبه ۱۷ شهر رمضان ۱۳۳۱

هر چه تشریف فرمائی سرکار خاصه خانم نزدیک تر می‌شود، غصه من بدتر می‌شود. نمی‌توانم شرح این روزهای خودم را بدهم. همین قدر می‌نویسم که از ظهر تا عصر تمامش را اشک از چشم من می‌بارید. آنی نبود که من چشمم خشک باشد. در این صورت قرآن و نماز و دعا ترک نشد.

پنجشنبه ۱۸ شهر رمضان ۱۳۳۱

راستش حدسی که من می‌زنم اینست که: سرکار خاصه خانم به مکه نخواهد

رفت. از اینجا به این عنوان می‌روند به «اُدسا» بعد آنجاها با ملکه جهان و اعزاز السلطنه سرشان را گرم می‌کنند. بعد خواهند گفت ما می‌خواستیم برویم، مگه ناخوشی بود ملکه جهان نگذاشت. آنجاها را تفرج می‌کنند، چند ماه دیگر مراجعت خواهند کرد. امروز حالم صد مرتبه بدتر از روزهای دیگر است. قلبم می‌گیرد (و) خیلی خیلی حالم بد است. عصری هم معدل السلطنه آمده (بود) بیرون مدتی با من صحبت می‌کرد، کتاب قدیمی می‌خواست از والا حضرت بخرد.

جمعه ۱۹ شهر رمضان ۱۳۳۱

از شدت کسالت و خیالات صبح‌های زود از خواب بیدار می‌شوم، تا عصر مثل مرغ سرکنده راه می‌روم. روز(های) باین بلندی را شب می‌کنم. شب‌ها تنها هستم، روز تنها، روز و شب تنها، متصل خیال می‌کنم. نزدیک است دیوانه بشوم.

شنبه ۲۰ شهر رمضان ۱۳۳۱

رفتم تجریش منزل سردار محتشم سالار پسرش (و) هژبر برادرش بودند، بعد سردار بهادر هم آمد. بختیاری‌ها یک روز در میان می‌روند. روزی سی نفرشان می‌روند، قرار شده است سیصد نفر اینجا بمانند باقی بروند. این سیصد نفر هم اسلحه‌شان در منزل رئیس هایشان انبار، باشد که هر وقت مأموریت می‌دهند بروند. کلیه بختیاری‌ها خلقشان تنگ است.

رفتم منزل سپهدار قدری نشسته آمد بیرون. سالارالملک، انتظام الدوله، مختارالسلطنه، مهذب الملک، منشی سپهدار نصیر حضور، نصرت الله خان پسر نصیر حضور که مترجم سپهدار است بودند.

اخبارات تازه این است که: کابینه وزراء در تزلزل است بعد از احیای گویا تغییر

خواهد کرد. دسته سینه زن زیادی هم آمده بودند توی تکیه کامرانیه. خلعت به آنها دادند. شب هم به فقرا افطار داده بودند.

یکشنبه ۲۱ شهر رمضان ۱۳۳۱

باز دلتنگی‌ها سر جای خودش است. دعاها و قرآن (و زیارت امروز (را) خوانده، راه می‌رفتم، خیال می‌کردم از خداوند متعال مرگ می‌خواهم یا اصلاح امور را بفرماید.

دوشنبه ۲۲ شهر رمضان ۱۳۳۱

آمدم منزل سپهدار، مدتی با او صحبت کرده، بعد از آنجا با نصیر حضور سوار شده آمدم شهر صرف افطار کرده، بی نهایت کسل بودم. حال خوش نداشته، از شدت کسالت نتوانستم دعائی بخوانم.

سه شنبه ۲۳ شهر رمضان ۱۳۳۱

صحبت زیادی با سرکار خاصه خانم کرده در باب مسافریشان کرده، آنچه از پیر استاد دانسته و دیده و شنیده بودم به ایشان دستورالعمل داده، ولی افسوس که عرایض صادقانه من را نخواهند شنید و عمل نخواهند کرد (و) به سلیقه کج خودشان رفتار خواهند کرد. تا ظهر متصل حرف می‌زدم. تمام را جواب دروغ می‌فرمودند که بسیار خوب، این هم محض خوشایند من می‌گفتند که چون می‌دانند من بچه دلتنگ و کسل هستم همچو خیال می‌کردند که: «من که چند روز دیگر خواهم رفت چرا دلش را بشکنم» من هم به علم قیافه خیال ایشان را خوب درک می‌کردم. از من گفتن بود که در عالم مادر فرزندی مسئول نباشم.

رفتم پای تلفن بعضی فرمایشات حضرت اقدس داشتند. فرمودند. رفتیم منزل آقا سید حسین لاجوردی، از آنجا آمدم بازار، گردش کرده آمدم منزل حشمت الدوله. سرکار خاصه خانم هم مجدداً دندانان درد کرده بود رفته بود منزل استاد رقیه دندانساز (دندان) کشیده بودند، مراجعت کرده بودند.

سوار شده رفتم منزل آقا میرزا آقا خان. از آنجا آمدم دروازه قزوین حمام نمره جلیل لشگر آدم فرمانفرما بسیار بسیار خوب حمامی است. چندین نمره دارد. دلاک‌های خوب دارد. یک حمام کوچک دیگر هم اختصاصی دارد.

چهارشنبه ۲۴ شهر رمضان ۱۳۳۱

باز بعضی نصایح و راهنمایی‌ها و اطلاعاتی که برای سفر داشته، خدمت ایشان عرض کرده، اصل خیال باطنی ایشان که غیر از سفر زیارت و دیدن اعزازالسلطنه و گردش آن صفحات است. از ایشان هر چه پرسیدم که بگویند من هم اگر چیزی به عقلم برسد عرض بکنم از من پنهان کرده، باری ایشان مشغول بستن بار و تدارک رفتن بودند. حال من هم بسیار بد است.

سوار شده آمدم رو به شمیران سر راه دم کتوار فرانسه پیاده (شده) قدری اسباب بازی برای بچه‌ها خریدم. نیم ساعت بعد از توپ افطار وارد کامرانیه شده، مجدالدوله، معین السلطان، آصف السلطنه، حضور والاحضرت بودند. معین السلطان چند روزی است که از فرنگستان آمده است.

پنجشنبه ۲۵ شهر رمضان ۱۳۳۱

صبح‌ها مثل آدم‌های دیوانه بیدار می‌شوم. بیخود متصل راه می‌روم خیالات مثل دیگ‌ماشین توی دلم به جوش می‌آید. طاقت تحملش نیست. سرکار خاصه خانم تشریف

آوردند شمیران که تا روز آخر اینجا باشند بعد به سلامتی از اینجا تشریف ببرند.

جمعه ۲۶ شهر رمضان ۱۳۳۱

صبح زود بیدار می شوم. یعنی هیچ نمی خوابم. نماز و قرآن خوانده، عصری هم نظام الملک با افخم الملک و اعظم الملک پسرهایش آمده بودند.

شنبه ۲۷ شهر رمضان ۱۳۳۱

به رسم معمول زود بیدار شده تا چهار ساعت تنها راه می روم تا سایر اهل خانه بیدار بشوند. قدری روزنامه نوشته، گردش کرده، خیالات خیلی اذیت می کند. رفتن سفر خاصه خانم (و) گرفتاری های خودمان و... اگر شرح بدهم یک کتاب رموز حمزه می شود. این خیالات من را خیلی ناراحت (می) دارد نه خواب دارم نه خوراکی. از خداوند شبانه روز مرگ می خواهم که از دست این روزگار و ناملايمات این زمان آسوده باشم. از دست این خلق بی صفت، بی حقوق ناکس نامرد آسوده بشوم. انشاءالله بزودی شربت مرگ را خواهم نوشید. من که مردم از دست دروغ های این مردم ناکس آخ آخ! که چه بد روزگاری چه بد مردمی هستیم. در چه عهدی گرفتار شده ایم که مردمانش دارای هیچ صفت حمیده نیستند. آخ، آخ خداوند انشاءالله خودش نجات بدهد یا مرگ که من آسوده بشوم (از) دست این روزگار ناملايم.

یکشنبه ۲۸ شهر رمضان ۱۳۳۱

صبح بعد از شکرانه حضرت خالق مهربان، صبح باز زود برخاسته حیران و سرگردان راه می رفتم در نهایت کسالت تا عصر، روزی را سرکردم، رفتم حضور والا حضرت مدتی شرفیاب بوده بعد آمدم منزل.

دوشنبه ۲۹ شهر رمضان ۱۳۳۱

وقت توپ، با سرکار معززالملوک و سرکار خاصه خانم رفتیم منزل ظل السلطنه که سرکار خاصه خانم خداحافظی بکنند. رفتیم تا مدتی بعد از توپ سحر هم آنجا بوده آمدیم منزل مادر سرکار خاصه خانم. باری حالت رقتی دست داد خیلی حالمان بر هم خورد، آمدیم منزل خواستیم استراحت بکنیم، نشد. قدری خوابیده، بعد بیدار شده، نماز خوانده، قرآن ماه رمضان را ختم کرده، سرکار خاصه خانم سوار شده، تشریف بردند منزل اشرف السلطنه برای خداحافظی سوار شده رقتم سفارت انگلیس، منزل چرچیل، نبود.

اخبارات تازه این است که: سالارالدوله رفته است قنسل خانه روس در کرمانشاهان، متحصن شده است، بیست و پنج قزاق روس هم رفته، سلب اسلحه از آدم‌هایش کرده، مانده‌اند که مردم به آدم‌های او صدمه نزنند.

فردا هم به سلامتی سرکار خاصه خانم تشریف می‌برند به شهر، از آنجا هم بعد از ظهر یا عصری می‌روند به طرف رشت و خاک روسیه.

سه شنبه سلخ شهر رمضان ۱۳۳۱

آخ آخ که امروز بر من چه گذشت که اگر بخواهم شرحش را بدهم یک کتاب می‌شود. باری وقت سحر سرکار خاصه خانم از حضور والاحضرت خداحافظی کرده آمدند منزل ما. تمام خانم‌ها، شاهزاده خانم‌ها، سلطان محمود میرزا، اقتدارالسلطنه آمدند، بنای وداع را گذاردند. حال رقتی به تمام دست داد. آفتاب زده یکسره آمدیم به امیریه. اقوام خاصه خانم (و) جمعیت زیبای بودند. تماماً مشغول گریه و زاری بودند. برای مشایعت، گریه کنان رفتیم تا شهر نو دم «کتتوار» ارباب بهمین. مادر سرکار خاصه خانم تاج ماه خانم، مهرماه خانم، کلبعلی خان سوار شده رفتند.

خیالات و کسالت به اندازه ایست که نمی توانم چیزی بنویسم. از شدت کسالت (و) ملالت نتوانسته اعمال شب عید را به هیچ وجه بجا بیاورم.

چهارشنبه غره شهر شوال ۱۳۳۱

روز عید فطر (است). از شدت کسالت هیچ نتوانسته نماز، و ادعیه معمول روز اول ماه را بجا بیاورم.

باری باظل السلطنه، اقتدار السلطنه سلطان محمود میرزا سوار شده رفتیم به در خانه. یکسره رفتیم حضور اعلیحضرت. در تالار بزرگ شرفیابی حاصل کرده، ولیعهد، نصرت السلطنه، مجدالدوله، ارفع الدوله، از وزراء هم قوام السلطنه شریف الدوله معاون وزارت داخله، معین السلطان، معدل السلطنه، قوام الدوله، وزیر دربار، سردار کل (و) جمعی بودند. بعد از سلام سوار شده آمدیم منزل، و الاحضرت اقدس هم بیرون تشریف داشتند. مجدالدوله، معین السلطان، مجد السلطنه، سردار کل، اعلم السلطنه، اسماعیل خان میر پنج، در حضور مبارک بودند. بعد هم سفیر کبیر عثمانی با تمام اجزایش با لباس رسمی آمدند حضور و الاحضرت، آنها رفتند، ژنرال قزاق که چندی بود رفته بود به فرنگستان، چند روز است آمده است، شرفیاب شد.

عصری دو ساعت و نیم به غروب مانده با الاحضرت اقدس و ظل السلطنه، سوار شده رفتیم بازدید سفیر عثمانی سر راه و الاحضرت پیاده شده تشریف بردند پیش مجدالدوله، بعد سوار شده آمدیم صاحبقرانیه. رفتیم دیوانخانه، توی آلاچیق نشسته، بعد اعلیحضرت همایونی با ولیعهد آمدند. اعلیحضرت با و الاحضرت نشسته مدتی صحبت فرمودند.

اعلیحضرت همایونی با من قدری از سفر فرنگستان شاهنشاه شهید صحبت کرده، به قدر نیم ساعت. بعد سوار شده آمدیم به کامرانیه.

باری حالم در نهایت کسالت است، خیالات بی نهایت اذیت می‌کنند.

پنجشنبه ۲ شهر شوال ۱۳۳۱

امروز تمام خانم‌ها در اطاق‌های ما مهمان هستند به آتش پشت پا.

عصری با ظل السلطنه سوار شده رفتیم چیزر منزل «مرنار» چون فردا می‌رود به

فرننگستان دو ماهه، مراجعت می‌کند. رفتیم خداحافظی، نبود.

جمعه ۳ شهر شوال ۱۳۳۱

آمدیم دیوانخانه، والاحضرت حمام تشریف داشتند. آقا سلطان هم ناخوش

است رفتیم منزلش عیادت.

شنبه ۴ شهر شوال ۱۳۳۱

امروز در شهر نهار را مهمان سهم الدوله هستم. نهار مفصلی سر میز حاضر کرده

بودند، بعد در زیر زمین رفته بازی کرده، برد و باخت می‌کردم. عصری عصرانه مفصل

صرف شده، می‌خواستیم سوار بشویم بی‌آئیم رو به بالا اصرار هر چه تمام تر از ما دعوت

کردند. شب را هم ماندیم. رفتیم به «سینماتوگراف» اردشیر. پرده‌های خوب نشان دادند.

یکشنبه ۵ شهر شوال ۱۳۳۱

درشگه سلطان محمد میرزا و اقتدارالسلطنه را آوردند. حاجی مبارک خان سوار

شده رفتند. من هم سوار شده آمدم منزل. عصری برخاسته اصلاح کرده، رفتیم حمام

خانم باشی. یک پاکت از سرکار خاصه خانم که (از) قزوین نوشته بودند رسید.

دوشنبه ۶ شهر شوال ۱۳۳۱

سرکار معزز الملوک با تمام خانم‌های اندرون سوار الاغ شده هر کسی هم برای خودش نهاری ترتیب داده بردند پس قلعه. والاحضرت اقدس هم تشریف خواهند برد. بنده را هم احضار فرموده آقاها از جلو رفتند. سلطان محمود میرزا، اقتدارالسلطنه، سلطان سلیم میرزا، فیروز الدوله، نصرت السلطان، ابوالملوک سلطان، سلطان سنجر میرزا، رفتیم تا زیر قصر ملکه از آنجا اسب سوار شده از دربند گذشته رفتیم امامزاده ابراهیم پس قلعه. آنجا آفتاب گردان زده بودند.

سه شنبه ۷ شهر شوال ۱۳۳۱

پیاده رفتیم صاحبقرانیه، دربار پیش موق الدوله. وزراء هم آمدند در معیت علاءالسلطنه رئیس الوزراء: قوام السلطنه، ممتاز الدوله مستشار الدوله معاون وزارت داخله، شریف الدوله.

اخبارات تازه این است که: پریروز آقا سید حسین بروجردی با قوام الدوله دعوایش شده گفته است آقا سید حسین را کشیده بی احترامی کردند. آن هم در عدلیه عارض شده، علماء هم عزل قوام الدوله را خواسته‌اند. حضرت اقدس بیرون بعضی از زن‌های فرنگی مهمانشان بودند. «شازده فر» روس هم امروز آمده بود بازنش.

چهارشنبه ۸ شهر شوال ۱۳۳۱

عصری رفتیم بیرون، حضور والاحضرت. رئیس بانک روس با عون السلطنه بودند.

پنجشنبه ۹ شهر شوال ۱۳۳۱

قراردادم که انشاءالله آن جمعه ۱۷، به سلامتی به شهر بروم. حسن خان (و) آقا

میرزا آقا خان می خواهند ما را ببرند به شهر طلبکارها را سرما بریزند، آن وقت هر چه ما بگوئیم چه بایست کرد. جواب خواهند گفت چه عرض بکنیم. ما نمی دانیم! یا بگویند به ما دخلی ندارد طلب مردم را باید داد. هر (چه) ما بگوئیم یک فکری بکنید جواب (بدهند) چه فکری بکنیم. ما که نخوردیم، و نبردیم، هر چه خرج شده خرج خودتان شده است. ما را دست و بال بسته اذیت بکنند، همچو خیال می کنند که در این سیلاب امسال آب راحتی از گلوی ما فرو رفته است. پناه به خدا میبرم امیدوارم که عقیده شان غیر از این باشد.

جمعه ۱۰ شهر شوال ۱۳۳۱

والاحضرت احضار کرده، رفتم حضورشان شرفیاب شده، بعد آقا شیخ عبدالنبی آمده، تشریف آوردند بیرون برای پذیرائی او، ظل السلطنه آقا سید علی نقی، آخوند ملا ابوتراب، پسر شیخ عبدالنبی بودند. بعد آمدم اندرون نماز خوانده قدری کتاب خوانده عصری رفتم حضور والاحضرت. بعد سوار شده زرگنده منزل سپهدار مدتی باهم صحبت کرده، میرزا علی اصغرخان پسرش که دو ماه پیش رفته بود فرنگستان چند روز است آمده. بعد هم قوام السلطنه، دکتر امین اخوان آمدند. شام را هم منزل سپهدار صرف کرده، مختار السلطنه، متصردوله، نصرت الممالک، اجلال الملک بودند. قدری صحبت کرده، بازی کرده، ساعت چهار سوار شده آمدم منزل.

شنبه ۱۱ شهر شوال ۱۳۳۱

قوام نظام (و) مؤدب السلطنه آمدند. بعد آقا سید حسین لاجوردی آمد. ملا ابوتراب آمده رفتم حضور والاحضرت شرفیاب شده، ظل السلطنه هم بود. بعد آقا شیخ عبدالنبی آمد. صرف نهار کرده تا عصری مشغول صحبت بودیم. عصری هم

مجدالدوله با تمجیدالدوله پسرش آمدند حضور والا حضرت.

یکشنبه ۱۲ شهر شوال ۱۳۳۱

سوار شده رفتم رو به سعدآباد منزل جلال الدوله. بین راه منزل مجدالدوله خودش دم در ایستاده بود. تعارف کرد پیاده شده رفتم قدری صحبت کرده، چائی خورده دبیرالدوله هم آمد. بعد از آنجا رفتم سعدآباد، جلال الدوله نبود. آمدم منزل سردار اسعد. اعیاءالملک، صاحب نسق، محمد خان پسر سردار اسعد بودند. خود سردار اسعد با سردار بهادر ناخوش هستند. بعد سوار شده آمدم کامرانبه حضور والا حضرت رسیده، ایشان تشریف بردند حمام.

دوشنبه ۱۳ شهر شوال ۱۳۳۱

رفتم بیرون حضور والا حضرت رسیده، قدری فرمایشات فرمودند. صدرالشریعه هم از دیشب آمده است با منورالملوک عیالش بالا بودند. یک کارت پستال هم امروز از سرکار خاصه خانم رسیده که از رشت به تاریخ شنبه پنجم مرقوم فرموده بودند.

شب را والا حضرت احضار کرده، رفتم دیوانخانه. قربان خان آوازه خان که رقاص بود، صفدرخان می خواندند (و) می زدند.

سه شنبه ۱۴ شهر شوال ۱۳۳۱

رفتم دیوانخانه حضور والا حضرت شرفیاب شده بعد آمدم منزل. عصری نماز خوانده رفتم بیرون والا حضرت هم تشریف آورده بودند. توی چادر آقا محمدتقی ارباب، حاجی شکرالله، شیخ محمد وکیل، آقا شیخ ابوالقاسم، (و) مؤدب السلطنه بودند.

چهارشنبه ۱۵ شهر شوال ۱۳۳۱

عصری، والا حضرت را سفارت اطریش دعوت کرده‌اند یعنی آن دخترهای وزیر مختار دعوت کرده‌اند. خانم‌ها را هم دعوت کرده‌اند، می‌روند سفارت. والا حضرت سوار شده تشریف بردند منظریه، سفارت اطریش. من هم سوار شده آمدم منزل سپهدار. اخبارات تازه، این است که: گفتند ناصرالملک وارد انزلی شده، راستی چندی است که در شهر غوغائی است برای انتخاب نمودن وکلا به قدر صد اعلان در شهر نوشته شده.

شهرت داده‌اند که فلان و فلان را وکیل بکنید. روی قوطی‌های کسبیت را نوشته‌اند که ما را وکیل بکنید. بر عکس آنها و برضد آنها هم نوشته‌اند. یک دسته از زن‌های فاحشه را معین کرده‌اند که آنها را وکیل بکنید. در هر جز دیواری و هر تیر تلفن (و) تیر چراغ برق ده تا اعلان چسبانده‌اند. آقا سید کمال هم میل دارد که وکیل شود، از جمله طراز اول بشود. حضرات بایه هم میل دارند وکیل بشوند. بعضی‌ها جد دارند که اکثریت آراء به بایه نشود که آنها وکیل مجلس بشوند (و) قانون‌های خودشان را مجرا بدارند ولی آنها خواهند شد برای اینکه آنها متفق هستند، مجالس و محافل دارند چه از بایی‌ها و چه از مسلمان‌ها برای وکیل تعیین کردن.

پنجشنبه ۱۶ شهر شوال ۱۳۳۱

پیاده رفتیم عزیزیه. تعمیراتی که می‌کنند تماشا کرده، حسام حضور هم آمده قدری صحبت کرده رفت. یکی از دخترهای مرحوم آجودان حضور را فردا شب عروس خواهند کرد. آمده بود از ما دعوت بکند، عذر خواسته، بعد مشهدی ابوالقاسم آمده با شیخ ابوالقاسم. دکان‌های ما را که در خیابان چراغ‌گاز است می‌خواهند بخرند. سوار شده رفتیم سر تخت، خانه آقا میرزا محمد تقی گرگانی مجتهد که بدهم قباله را مهر

کند. نبود من هم رفته منزل صمصام السلطنه سردار محبی، حکیم الملک، مشغول بازی شطرنج بودند. سوار شده رفتم حمام نمره ارک. سر و تن شوئی کرده، سوار شده که بیایم منزل، بین راه آقا شیخ ابوالقاسم را دیده با او رفتم خانه پسر مرحوم آقا سید ریحان الله برای عمل دکانها اقرار کرده، دوباره رفتم منزل میرزا ملا محمد تقی گرگانی باز نبود.

جمعه شهر شوال ۱۳۳۱

سرکار معززالملوک تشریف بردند امامزاده قاسم (و) امامزاده صالح زیارت. والاحضرت هم رفته بودند فیروز آباد.

شنبه ۱۸ شهر شوال ۱۳۳۱

حالم کسل بود. والا حضرت احضار فرمودند رفتیم شرفیاب شده، شاهزاده عزالدوله حضورشان بود. فردا خیال داریم بکلی برویم به شهر. مشغول بار بستن بودیم.

یکشنبه ۱۹ شهر شوال ۱۳۳۱

امروز، به سلامتی به شهر می رویم. گاری و طبق کش آمده بودند مشغول بار بستن بودند. اغلب از خانمها هم آمده بودند برای راه انداختن، از والا حضرت مرخصی حاصل کرده آمدم منزل سپهدار، آنجا هم متصرفالدوله، ربیع زاده، ناصر آوازه خان بودند. یک ساعت از شب گذشته با آقا میرزا آقا خان رفتیم منزل آقا شیخ باقر پیشنماز، اقراری در باب آن دکانها بود کرده، بعد آمدم سر راه عین الدوله را هم ملاقات کرده، آمدم منزل. ناصرالملک هم امشب وارد طهران شده.

دوشنبه ۲۰ شهر شوال ۱۳۳۱

رفتم منزل آقا میرزا محمد تقی گرگانی مجتهد، برای اقرار دکانینی که فروختم.
 صرف نهار کرده، اگر چه اسمش صرف نهار یا شام است ولی من هیچ نمی توانم بخورم.

سه شنبه ۲۱ شهر شوال ۱۳۳۱

رفتم منزل حشمت الدوله. تنها بود. مدتی صحبت کرده ظهر مراجعت به منزل
 کرده، اخبارات تازه این است که:
 ناصرالملک دیروز رفته بود صاحبقرانیه حضور شاه شرفیاب بشود و تشکیل
 کابینه بدهد.

مستوفی الممالک هنوز نیآمده. از راه بادکوبه خواهد آمد. ناصرالملک از
 پطروسکی آمده است.

چهارشنبه ۲۲ شهر شوال ۱۳۳۱

صبح بعد از تشکر حضرت سبحان رفتم بیرون. بشیر حضور، حسن خان، میرزا
 عزیزالله بودند. بعد اجلال حضور (و) معزز اخوی هم آمدند.

پنجشنبه ۲۳ شهر شوال ۱۳۳۱

امروز راتماماً در منزل بودم به جائی نرفته، عصری هم نگارالملوک تشریف آوردند.

جمعه ۲۴ شهر شوال ۱۳۳۱

سرکار معززالملوک و من را والا حضرت امروز دعوت فرموده بودند به کامرانیه
 که از آنجا برویم مهمان ظل السلطنه باشیم در فیروز آباد.

روزیکشنبه هم والا حضرت مهمانی دارند از زن های سفر. یکشنبه دور نیست که سرکار معززالملوک کامرانیه باشند. باری رفتند لاله زار که برای مهمانیشان لباس بخرند. دیشب هم مستوفی الممالک با سردار ظفر (و) انتظام السلطنه آمدند از فرنگستان. سوار شده رفتم منزل سردار ظفر نبود. بعد از آنجا آمدم منزل صاحب اختیار، او را ملاقات کرده، مدتی با او صحبت کرده، بعد آمدم منزل.

امروز سه مرتبه می خواستم خودم را از این روزگار آسوده بکنم (و) مرفین بخورم صبر آمد نخوردم. دفعه اول گفتم بلکه این برحسب اتفاق بوده است، قدری صبر کردم بار دوم آمدم بخورم دوباره صبر آمده بر تعجب من افزود. گفتم باز قدری صبر می کنم بار سوم بعد از یکساعت و نیم آمدم بخورم، میر علی اصغر خان از اطاقش عطسه کرد، نخوردم ولی خیلی این روزها مصمم هستم که خودم را بکشم و خواهم کشت اگر این صبرها نیا آمده بود کار گذشته بود.

شنبه ۲۵ شهر شوال ۱۳۳۱

رفتم منزل مستوفی الممالک، نبود. رفته بود درخانه شمیران حضور اعلیحضرت شرفیاب بشود. از آنجا رفتم منزل صدرالعلماء دیدن. دو سه روز است از خراسان آمده است. آقا سید محمود امام جمعه، ظهیرالاسلام، میرزا محسن برادرش، آقا سید حسین قمی، شریف العلماء بودند.

بعد از آنجا آمدم در خانه. رفتم تماشای خرابی دربار. بکلی خراب شده است. آن حیاط کریمخانی، عمارات دور تا به دور، منهدم شده است. بعد آمدم پیش ناصرالملک. در زیر موزه آنجا که سلاطین تا جدار می نشستند، جلوس کرده بود. مشیرالسلطنه، موق الملک، از پیشش آمده بودند بیرون. بعد من رفتم. قوام السلطنه و علاءالملک آنجا بودند.

اولاً ناصرالملک خیلی خودش را گرفته است. از همه کس هم وهم دارد، کاری در این سفر کرد که عجالتاً محقق است (و آن) رسمیت سلطنت اعلیحضرت سلطان احمد شاه است که تمام دول آن را امضاء کردند. در واقع اعلیحضرت محمدعلی شاه بی غیرت به همان کار خود در فرنگستان باقی خواهد ماند تا جان از تنش در آید. باری، هنوز هم کابینه وزراء تکلیفش معلوم نیست.

عصری هم یک کاغذ بی سر و تهی از سرکار خاصه خانم رسید که از «اُدسا» نوشته بودند که ۱۹ این ماه خیال رفتن (به) اسلامبول را دارند. به برلن نخواهند رفت پیش ملکه جهان، برای اینکه بایست لباس فرنگی بپوشند، ولی من که باور نمی‌کنم خیالات حضرات بالاتر است از اینها.

یکشنبه ۲۶ شهر شوال ۱۳۳۱

سوار شده رفتم منزل مستوفی الممالک دیدن. جمعی آنجا بودند: آقا سید محمد مجتهد با برادرش، ظهیرالاسلام. مجدالدوله، معین السلطان، جلال الملک، پسرهای مرحوم وزیر دفتر، سردار منظم، پسر مرحوم صاحب اختیار، سعد الملک، سهام نظام جهانسوز میرزا و جمعی دیگر بودند.

مستوفی الممالک میرزا یوسف پسرش را هم آورده است. بعد آمدم دم منزل سالار بهادر پسر سردار ظفر با او صحبت کرده آمدم منزل.

امروز تجار، صاحب منصب‌ها، اغلب از طبقات نوکرها، رفته بودند در خانه، دیدن ناصرالملک.

عصری پیاده رفتم منزل سردار محتشم دیدن سردار ظفر. سردار محتشم (و) هژیر السلطان بودند. سردار ظفر هم آمده رو بوسی کرده، قدری صحبت کرده، شهاب

السلطنه هم که برادر سردار^۱ محتشم باشد فرنگستان بود، او هم آمده. یک کاغذ هم از سرکار خاصه خانم رسیده بود، خوانده شد. معلوم می شود کسل هستند، خیال رفتن برلن را ندارند ولی دروغ می گویند، خواهند رفت. برای اینکه بایست لباس فرنگی بپوشند براث ذمه حاصل می کنند. باری کسل هم نیستند، خوش گذرانی فرصت کاغذ به آنها نمی دهند.

دوشنبه ۲۷ شهر شوال ۱۳۳۱

رفتم منزل شمس الدوله دیدنی، چونکه مدتی است که از کربلا آمده است. از آنجا رفتم منزل اشرف السلطنه حالش خوش نیست.

از اخبارات تازه، این است: اهل آذربایجان گفته اند که هر کس اسم مشروطه را ببرد به دارش خواهیم زد. گویا چند نفر هم اسم انتخابات را برده اند و خیال کرده بودند وکیل بشوند، دو سه نفر را به دار زدند. چند نفر هم فرار کردند. بکلی به دولت جواب دادند که ما مشروطه نمی خواهیم تازه آمده ایم آسوده بشویم. خراسان هم جواب دادند. کرمانشاه هم آقا سید اکبر شاه که چندی است از کربلا آمده است آنجا مانده و گفته بودند که بر منبر نرود وقتی که اسم انتخابات مشروطه را می شنود، رفته بوده است منبر مردم را از انتخاب کردن مشروطه منع کرده بوده است. این خبر که به فرمانفرما رسیده بود گفته بوده است که از منبر او (را) بکشند پائین. او را پائین کشیده بودند، آورده بودند به دارالحکومه. بعد که مرخصشان کرده بودند، روز دیگر مردم با سلام و صلوات برده بودندش منبر. وضع آنجاها مغشوش است. میانه اهالی شهر شیراز با اداره ژاندارمری برهم خورده است. گویا آنجاها هم اغتشاش است. حاکم هم استعفا کرده است. عراق را هم که لرستانی ها می چابند. یک عده ژاندارمری رفته است جنگ کرده اند. گویا شکست خورده اند. آمده اند دور (و) حوالی شهر عراق مردم بیچاره را

۱- شهاب السلطنه سلطانعلی خان پسر عباسقلی خان بختیاری. برادر زاده سردار محتشم بوده است.